

نام فیلم: نطق پادشاه (The Kings Speech)

کارگردان: تام هوپر نویسنده: دیوید سایدلر بازیگر کلیدی: کالین فرث و جفری راش

نگارش: فرهاد معمار صادقی و مهدی اسکندری

این نوشته حاوی اطلاعاتی است که بخش‌هایی از فیلم را فاش می‌کند.
در صورتی که این فیلم را ندیده‌اید، خواندن این متن توصیه نمی‌شود.

ای زبان هم آتش و هم خرمنی
چند این آتش درین خرمن زنی
در نهان جان از تو افغان می‌کند
گرچه هرچه گویش آن می‌کند
ای زبان هم گنج بی‌پایان تویی
ای زبان هم رنج بی‌درمان تویی

پس از پایان فیلم تازه می‌توان فهمید که چقدر نام این فیلم برانزده آن است، «نطق پادشاه» نه از این جهت که پادشاهی نطقی را خواهد خواند و از پس تکلیفی سترگ برای خودش بر می‌آید، بلکه از جایگاه زبان، سخن و سخنوری در زندگی آدمی. ارسطو قرن‌ها قبل انسان را به این صورت تعریف می‌کند: «انسان، حیوانی است ناطق». فارغ از درست یا غلط بودن این جمله، او تنها تمایز بین آدمی و حیوان را قوه ناطقه او، کلام، گفتار و در کل زبان می‌داند. و در صورتی که چنین تعریفی را با این فیلم ترکیب کنیم، متوجه اوج مسخرگی موقعیتی که برتی در آن گرفتار است و فشاری که او تحمل می‌کند خواهیم شد.

برای بهتر مشخص شدن این موقعیت کافی است، به این مسئله اشاره کرد که قبل از جنگ جهانی اول تقریباً ۷۵٪ کل خشکی‌های دنیا در اختیار سه کشور شوروی، فرانسه و انگلستان قرار داشت و برتی میزبان این تاج و تخت است در حالیکه با تعریف ارسطو، شاید انسانیتش هم زیر سؤال باشد. اگرچه که ما به عنوان بینندگان این فیلم چنین مدعایی را قبول نداریم که انسانیت انسان فقط در گرو زبان و سخنوری اوست، ولی متأسفانه نکته اینجاست که خود برتی چنین مطلبی را خیلی خوب قبول کرده و اصلاً در مورد آن تردید ندارد.

برتی تمام و کمال در ذهن خودگیر افتاده است و این کشاکش درونی او در سراسر فیلم به نحو احسن به تصویر کشیده شده است. این تصویر سازی زمانی به کمال می‌رسد که برتی در مقابل لیونل قرار می‌گیرد. لیونل از ابتدا تا انتهای فیلم شخصیتی یکپارچه و ثابت از خود نشان می‌دهد که دقیقاً نقطه مقابل مراجعش برتی است. او برایش اصلاً مهم نیست که دکتر نیست و به صورت تجربی کار خود را یاد گرفته، برایش اصلاً مهم نیست که منشی ندارد، برایش اصلاً مهم نیست که پارچه مبلی محل کارش پاره است و مراجعش پادشاه بریتانیای کبیر است، و در نهایت اصلاً برایش نه تنها مهم نیست که فقیر است، بلکه با نقل قولی از شکسپیر می‌گوید: «هر کس، فقیر و قانع باشد، ثروتمند است.» او به تفاوت بچه‌هایش احترام می‌گذارد و آنچه در زندگی او به بیشترین شکل ممکن مشهود است پذیرشی بی‌قید و شرط است نسبت به آنچه که دارد، آنچه آرزوی داشتنش را دارد (بازی کردن تئاتر) و آنچه قبلاً داشته است. او مرد اصول است و حتی در مقابل پادشاه هم از اصول خود کوتاه نمی‌آید، چرا که معنای زندگی کردن را به نیکی می‌داند و آن را به معنای واقعی کلمه زندگی می‌کند.

اما در مقابل، برتی مردی است که سراسر در سر خود زندگی می‌کند و هیچ کنش بیرونی قابل قبولی ندارد. او علی‌رغم اینکه بر

اساس خاندان و رتبه سیاسی خود را بالاتر از دیگران می‌داند، ولی در ذهنش خود را انسانی ناقابل و بی‌لیاقت می‌داند. در زندگی برتی هیچ پذیرشی وجود ندارد، نه از طرف خودش نسبت به خودش، و نه از طرف دیگران نسبت به او و نه در روابطی که او شاهد آنهاست. آری در کاخ باکینگهام گویی هیچ جای برای پذیرش وجود ندارد، نه تنها برای برتی، که برای دیوید هم همینطور است که در نهایت او را به استعفا از مقام پادشاهی می‌کشاند. در این کاخ، تمامی القاب و مال و ثروت و مکتب و شکوه، گویی غل و زنجیری است که در لکنت برتی خود را نشان می‌دهد.

جالب اینجاست که بر طبق تاریخ، بریتانیا، دوران جنگ جهانی دوم را با پادشاه و نخست‌وزیری (چرچیل) طی می‌کند، که هر دو مشکل لکنت زبان دارند و این تضاد تاریخی وقتی خود را بیشتر عیان می‌سازد، که در آنسوی جنگ یکی از تاثیرگذارترین سخنرانان تاریخ، یعنی آدولف هیتلر قرار دارد که فقط با قدرت کلام و تکیه بر ملی‌گرایی ملت آلمان، خاک اروپا را به توبره کشید و تقریباً کل ملت اروپا را به یوغ بردگی خود در آورد.

داستان فیلم بسیار سراسر است و مشخص، فیلم با یک بلندگو شروع می‌شود و با یک بلندگو به پایان می‌رسد، اما تمام هنر فیلم این است که ما را در درامی تاثیرگذار پا به پای یکی از شخصیت‌های مهم تاریخ معاصر بریتانیا به پیش می‌برد و چگونگی شدن او را به تصویر می‌کشد. آری این فیلم را می‌توان تصویری از چگونگی تحول مردی در نظر گرفت که از انسانی ترسو، خجول، عصبانی، منفعل و بی‌صدا، به صدایی برای اتحاد یک ملت تبدیل می‌شود و در این مسیر از هیچ ابزار خاصی، مگر زبان بهره نمی‌برد.

در انتهای فیلم زمانی که پادشاه برای انجام سخنرانی نهایی خود قدم بر می‌دارد، چرچیل به زیبایی با او همراه می‌شود و می‌گوید من هم چنین مشکلی داشتم و از پس آن برآمدم و گویی کارگردان هم به ما می‌گوید این دفعه هم علی‌رغم تمامی فراز و فرودها، پادشاه در همان مسیری قدم می‌گذارد که سالها قبل چرچیل در آن مسیر قدم گذاشت. این مسیر، مسیر شدن است، مسیر تبدیل شدن به انسانی که می‌خواهد یک ملت را رهبری کند، مسیر تبدیل شدن به انسانی که می‌خواهد زندگی کند، مسیر پذیرفتن ناتوانی‌ها و استفاده از همین پذیرش برای رسیدن و شدن به آنچه که واقعا مهم است، مسیر تبدیل شدن به انسانی که می‌خواهد صدایی داشته باشد و زبانی برای ملتی باشد. مسیر استفاده از زبان نه بر علیه خود، که به عنوان ابزاری برای هدفی والاتر، برای شدن.

بررسی فیلم از منظر تئوری انتخاب

در کل فیلم با دو خواسته مواجه هستیم، خواسته‌ای که برتی از زندگی خود دارد که داشتن زندگی آرام و بی‌دردسر در کنار و همسر و دو دختر خود است، و خواسته دوم، خواسته‌ای است مربوط به آنچه خاندان سلطنتی، و نقشی که او به عنوان وارث تاج و تخت از او دارد که علی‌رغم میل باطنی او، باید بتواند آن را اجرا کند. از همان ابتدای فیلم کفه‌های ترازوی خواسته و داشته‌ی برتی کاملاً مشخص و مشهود است، از طرفی خواسته او، سربلندی خاندان، و اجرای نطق زیبا و گیرا در رابطه با متنی است که پدرش از او خواسته آن را به نیابت از او اجرا کند، ولی داشته‌ی او این است که لکنت زبان نه تنها به او اجازه بیان متن را به صورتی ساده و روان نمی‌دهد، بلکه به شکلی زشت و زننده در بیان تک‌تک کلمات عاجز و درمانده می‌شود.

مقایسه بین این صحنه با صحنه‌ی پایانی فیلم و اجرای موفق نطق به مراتب مهم‌تر نشان می‌دهد که چگونه کفه‌های ترازوی برتی متعادل‌تر شده و فاصله بین خواسته و داشته‌ی او تا حدود بسیار زیادی کاهش پیدا می‌کند.

البته در این بین بنا به ماهیت داستان‌گونه‌ی فیلم خواسته‌های متفاوتی را می‌توان از برتی مشاهده کرد، که برخی از آنها روان

و سلیس صحبت کردن، پادشاهی خوب بودن، کسی را برای درد و دل داشتن و ... هستند. ولی با توجه به نام فیلم و موضوع اصلی داستان هیچ کدام از این خواسته‌ها چندان رنگ و بوی خاصی به خود نمی‌گیرند و چگونه دستیابی به همین خواسته مورد توجه قرار می‌گیرد.

در این بین آنچه نقش کلیدی را در برابرسازی این دو کفه بازی می‌کند، تغییر ادراک بسیار مشهود برتی از ابتدای فیلم تا انتهای فیلم است. اساسا برداشت برتی از خود در اولین برخوردش با لیونل به این صورت است که او لکنت دارد و نمی‌تواند متن مشهورترین اثر ادبیات داستانی بریتانیا یعنی هملت را بخواند و هیچ درمانی کارساز و نیست و او با این مشکل به دنیا آمده و با همین مشکل از دنیا خواهد رفت. اما از همان اولین لحظات برخورد او با لیونل، او سعی می‌کند دانش کلی او را نسبت به لکنت با این جمله که: «هیچ انسانی با لکنت به دنیا نمی‌آید» تغییر دهد. این تغییر ادراک در فیلم بارها دیده می‌شود که مهم‌ترین آنها شاید جایی است که رابطه برتی و لیونل به شکل جدی مورد تهدید قرار می‌گیرد و تا بعد از پادشاهی برتی، رابطه بین این دو از بین می‌رود که تغییر اساسی در دنیای ادراکی برتی مبنی بر پادشاه بودن و امکان از پس این مهم برآمدن در او شکل می‌گیرد. در این سکانس، (قدم زدن برتی و لیونل در خیابان) برتی ظاهرا در دفاع از حق برادر و رعایت قانون و عدم تمایل به خیانت علیه پادشاه (دیوید) با خواسته‌های لیونل مخالفت می‌کند و حتی حاضر نیست به حرف‌های او گوش دهد، ولی واقعیت فراتر از این حرف‌هاست چرا که برتی به علت لکنت زبانش خودش را شایسته این مقام ندانسته و از ترس این مقام است که با حرف‌های لیونل مخالفت می‌کند، و جالب اینجاست که بعدها او این مقام را می‌پذیرد و برای آنکه بتواند از درون هم شبیه پادشاهی شود که همیشه انتظار آن را داشته، کارکردن با لیونل را از سر می‌گیرد، نکته مهم در این قسمت (باز از سرگیری آموزشهای برتی) این است که آنچه از این به بعد از برتی می‌بینیم، فردی است با ادراکی کاملا متفاوت نسبت به آنچه در دو سوم اول فیلم از او می‌بینیم. از این به بعد برتی پادشاهی است که خودش را پادشاه می‌بیند ولی باید توانمندی‌های را نیز به دست آورد ولی این ادراک تا قبل از این، به صورت فرزند پادشاهی بود که اصلا خود را پادشاه که هیچ، بلکه فردی معرفی می‌کرد که می‌گفت من لکنت هستم.

البته آنچه توجه به آن بسیار مهم است این است که تنها تغییر ادراک مسبب موفقیت او در تکلیف پیش رویش نیست، بلکه تغییر رفتار را می‌توان رکن اصلی این موفقیت نام برد. برتی که تا قبل از مراجعه به لیونل، رفتارهای غیر موثری برای رسیدن به خواسته‌اش استفاده می‌کرد (با راهنمایی درمانگران) از تپله در دهان گذاشتن گرفته تا سیگار کشیدن برای آرامش گلو، از وقتی که با لیونل صحبت می‌کند، با رفتارهایی کاملا موثر آشنا می‌شود، از گوش نکردن به صدای خود، تمرینات فیزیکی و تقویت زبان و دیافراگم و ... که همین تغییر رفتار و انجام رفتارهای موثر در کنار تغییر ادراک اساسی او نسبت به خودش باعث به وجود آمدن تعادلی بیشتر برای او می‌شود.

نکته‌ی دیگری که در این بررسی می‌بایست به آن به صورت جدی اشاره کرد، شیوه کنترل بیرونی است که در پرورش این شاهزاده به کار گرفته شده است. شیوه‌ای که عامل اصلی ابتلای او به لکنت زبان بوده و باعث شده تا برتی این زخم کهنه را در تمام زندگی‌اش بر دوش کشد. این شیوه‌ی فرزند پروری نه تنها در برتی که برای همه شاهزادگان این خاندان وجود داشته و به همین دلیل آسیب‌های این شیوه فرزندپروری را در کل خاندان به راحتی می‌توان دید. جالب اینجاست که در نقطه مقابل فرزندپروری است که لیونل با فرزندان خود انجام می‌دهد، فرزند پروری مبتنی بر احترام، وقت گذاشتن با آنها و ... که علی‌رغم اشاره فیلم به این موضوع، ولی می‌توان حدس زد که لیونل خود نیز محصول چنین فرزندپروری است.